

توی زندگی هر کسی کلی چیزهای جالب و تماشایی وجود دارد؛ به شرط این که سعی کند آنها را ببیند و پیدا کند. سعی کن به دنبال رد پاهای خودت باشی و سعی کن بازیگر زندگی ات باشی، نه تماشاچی. بهانه گرفتن، تا کی؟

نمی فهمم چرا بعضی از ما آدم‌ها، فقط عادت کرده ایم که ایراد بگیریم. فقط عادت کرده ایم که بهانه بتراشیم. عادت کرده ایم. که مخالفت کنیم؛ غر بزنیم، و لجبازی کنیم. فکر می کنی ایراد کار کجاست؟ فکر می کنی علت این که هیچ چیزی راضی مان نمی کند، چیست؟ فکر می کنی این غر زدن‌ها، این بهانه گرفتن‌ها و لج کردن‌ها، تا کی ادامه دارد؟

بگرد و یک دلیل منطقی برای این کار پیدا کن! یک میز گرد دو نفره با دلت بگذارد و سعی کن ایراد کار را پیدا کنی! سعی کن به این فکر کنی که اگر قرار باشد همه چیز به دلخواه من و تو باشد چه اتفاقی ممکن است بیفتد! به این فکر کن که آن وقت چه قدر زندگی خسته و کسل کننده می شود! به این فکر کن که آن وقت، چه قدر زنده ماندن برایمان بی معنا می شود! به این فکر کن که آن وقت، چه قدر همه چیز تکراری و یکنواخت می شود! به این فکر کن که آن وقت، چیزی نیست که به خاطرش زحمت بکشیم! کسی نیست که منتظرش بمانیم.

به این فکر کن که آن وقت، رفتن و رسیدن معنایی ندارد و رفتن، همان نرفتن است، و رسیدن، همان نرسیدن. کمی خوش بین باش! سعی نکن همه چیز را خاکستری و سیاه بینی! چه عیبی دارد که گاهی هم ایرادهای خودت را قبول کنی؟ چه عیبی دارد که گاهی هم به اشتباه‌های خودت اعتراف کنی؟ چه عیبی دارد که گاهی هم کوتاه بیایی؟ خیالت راحت، این طوری کوچک که نمی شوی هیچ، تازه احساس بزرگ بودن هم می کنی. امتحان کن!

شاید این طوری یادت بیفتد که هیچ چیزی نمی تواند جای لحظه‌های قشنگ زندگی تو را بگیرد؛ لحظه‌های قشنگی که شاید هیچ وقت دیگر، تکرار نشود!

تا حالا سعی کردی خودت را بشناسی؟ سعی کردی به دنیای خودت وارد شوی؟ سعی کردی به حرف‌ها و خواسته‌های خودت گوش بدهی؟ اصلاً فکر می کنی تو کی هستی؟ تصور تو از خودت چی است؟ اصلاً چیزی از خودت می دانی؟

نگو که تا به حال به این مسایل فکر نکرده ای؟ یعنی تا الان نمی دانی کی هستی؟ خنده دار نیست که چیزی از خودت نمی دانی؟ خنده دار نیست که توی نگاه این و آن پرسه می زنی و بودن را از خودت دریغ می کنی؟

اشتباه تو همین است. اشتباه تو همین است که خودت را قبول نداری. اشتباه تو همین است که سعی نمی کنی خودت را بشناسی. اشتباه تو همین است که از کانال خودت به مسائل نگاه نمی کنی. اشتباه تو همین است که با خودت غریبی می کنی. اشتباه تو همین است که با خودت راحت نیستی. اشتباه تو همین است که همیشه تماشاچی هستی؛ آن هم تماشاچی زندگی دیگران. اشتباه تو همین است که از دنیای خودت فاصله گرفته ای. بفهم کی هستی! بفهم داری چی کار می کنی! سعی کن مثل کشاورزی باشی که زمین زندگی اش را خودش شخم می زند؛ آن هم با دست‌های خودش! خودت را باور کن! یادت نرود که هیچ کس نمی تواند دنیای تو را بسازد. هیچ کس نمی تواند برای لحظه‌های زندگی تو تصمیم بگیرد. یادت نرود که



• اهمیت یک پیش بینی

سوم فروردین هر سال، روز جهانی هواشناسی است. در این روز معاهده تاسیس سازمان جهانی هواشناسی در سال ۱۹۵۰ تدوین شد. این سازمان که اهمیت زیادی در هماهنگ کردن فعالیت‌های هواشناسی کشورهای دنیا و جلوگیری از وارد آمدن آسیب و صدمات فراوان جانی و مالی دارد ۱۸۷ عضو دارد و ایران - یکصد و سومین عضو آن - در سال ۱۳۳۸ شمسی یعنی ۴۹ سال پیش، به آن پیوست.

البته تاریخ واقعی هواشناسی در کشور ما از سال ۱۲۹۸ شمسی شروع می شود که ۸۹ سال قبل را نشان می دهد. در این سال، درس هواشناسی در برنامه درسی مدرسه "برزگران" گنجانده شد و معلمین فرانسوی، تدریس آن را برعهده داشتند و در همان محل هم اولین سکوی هواشناسی برای اندازه گیری درجه حرارت، رطوبت سنجی و میزان بارندگی ساخته شد.

"هواشناسی" تاثیر مستقیم و غیر مستقیمی بر اوضاع جغرافی دنیا دارد و به عنوان یک "دیده بان" جهانی عمل می کند. فعالیت‌ها در این حوزه به حفظ جوامع مختلف قاره‌ها کمک می کند و از بروز خطرات احتمالی برای دریانوردان، زارعان، ماهیگیران، هواپیماها، سدها، زمین‌های کشاورزی و شهرها

خبر می دهد . حتی بسیاری از برنامه‌های نظامی و علمی پس از روشن شدن وضعیت جوی و آب و هوا، اجرا می شوند. چنین پیش بینی‌هایی می تواند جان گونه‌های مختلف جانوران دریایی و پرندگان را نجات دهد و یا از به زیر رفتن جزایر در اثر بالا آمدن سطح آبها جلوگیری کند و برای تخلیه سریع مناطق مسکونی سواحل و جزیره‌ها، هشدارها و فرصتهای لازم را بدهد و به نجات جان انسانها کمک کند.

علم هواشناسی، با شناخت منابع آبی به حفظ این منابع و محیط زیست کمک می کند و باعث می شود تا تمام کشورها برای داشتن یک زندگی، حیات سالم، تامین امنیت بیشتر انسانها و رشد اقتصاد کشورها باهم همکاری کنند و البته این امر، با کمک سازمان جهانی هواشناسی مقدور می گردد.

با استفاده از علم هواشناسی ما می توانیم از بسیاری از تغییرات کره زمین مانند ذوب شدن یخ‌های قطب شمال و جنوب و خیلی چیزهای دیگر مطلع شویم، وضعیت فصل‌ها را نیز پیش بینی کنیم و به عنوان مثال قادر باشیم جلوی آسیب به باغات و محصولات کشاورزی را در حد امکان بگیریم و برای کاستن از جاری شدن سیل، چاره اندیشی کنیم.



هواشناسی امروزه تاثیر و نقش مهمی در زندگی انسانها دارد و سوم فروردین یا ۲۳ مارس هر سال، فرصتی برای یادکرد این اهمیت است.



گل

باز بیا تا همه جا گل شود
حرف دل آینه‌ها گل شود
عطر تو توی دل ما گل کند
دشت کویر دل ما گل شود
آینه‌ها بوی زلالی دهند
در همه جا یاد خدا گل شود
عطر تو ریزد به سر کوه و دشت
دامن صحرا همه جا گل شود
شعر بروید به لب شاعران
حرف دل ما و شما گل شود

محسن صالحی حاجی آبادی

مهری ماهوتی

چلچله بی تاب نسیم بهار
باغ در اندیشه ی خورشید بود
جوی پر از زمزمه ی تشنگی
خاک سراپا همه دلتنگ رود
آمدی و دست پر از مهر تو
بال و پر چلچله را باز کرد
چشمه‌ی خورشیدی چشمان تو
باغ دلم را پر از آواز کرد
سبز شد و بوی شکفتن گرفت
از نفس گرم تو این خاک سرد
هر گل سرخی که به تن زخم داشت
مرهم عشق تو مداواش کرد
بین نگاه تو و دل‌های ما
پل زده لبخند صمیمانه‌ات
ای سبد خاطره‌ها از تو پر
باغ بزرگ دل ما خانه‌ات

زندگی

زندگی یعنی همین:
شادمانی، روز و شب
خنده را مانند گل
کاشتن بر روی لب

زندگی یعنی همین:
دوستی با یک سلام
حرفهایی خوب خوب
واژه‌هایی ناتمام

زندگی یعنی همین:
چشمهایی مهربان
قلبهایی پاک پاک
ساده مثل آسمان

زندگی یعنی همین:
یک سبد راز و نیاز
تکه ای مهر و امید
سجده، مهر و جانماز

زندگی یعنی همین:
دوستی با سبزه زار
آشنایهای سبز
با نفسهای بهار

نوشین نوری

نامه‌های خط خطی

ظلم کردن به خود!

● عرفان نظر آهاری

و هر که گناهی کند، آن گناه را به زیان خود کرده است.
(سوره نساء آیه ۱۱۱)

اول که این آیه را خواندم معنی اش را نفهمیدم. به خودم گفتم آخر چطور می شود، آدم وقتی کسی را می کشد خودش را کشته باشد، یا وقتی بدگویی کسی را می کند، بدگویی خودش را کرده باشد، یا وقتی نفرین می کند، آن نفرین گریبان خودش را بگیرد؟

مادربزرگ می گوید: «این دنیا مثل کوه است. هر کاری که می کنیم مثل صدا به طرف خودمان بر می گردد.»

راستی چقدر بد است. همه بدجنسی‌ها، همه خراب کاری‌ها و زیر آب زدن‌ها، همه نفرین‌ها و حرف‌های بد و دروغ‌های کوچک و بزرگ، می چرخد و می چرخد و آخر نصیب خودمان می شود. خنده دار است. ما فکر می کنیم دیگران را اذیت می کنیم؛ اما در حقیقت خودمان را اذیت کرده ایم. حالا می فهمم که چرا وقتی حضرت آدم و حوا به حرف خدا گوش ندادند و میوه ممنوع را خوردند، رو به خدا کردند و گفتند: «خدایا ما را ببخش، ما به خودمان ظلم کردیم.»

درست است خدا! ما بیشتر از هر کس به خودمان ظلم می کنیم. دلم برای خودم می سوزد؛ برای خودم که این همه از دست من عذاب می کشد.

خدایا! به او کمک کن.

مولوی شاعر ایرانی می گوید:
این جهان کوه است و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صدا

می‌توانی این بیت را معنی کنی؟
به غیر از آدم و حوا، کسان دیگری هم در قرآن هستند که اعتراف می کنند به خودشان ظلم کرده‌اند.
می‌دانی آنها چه کسانی هستند؟



ترجمه کتابچه

دوست عزیز نوجوان:

متن انگلیسی که در زیر می‌خوانی، ترجمه‌ی انگلیسی یکی از آیات نورانی قرآن مجید است. آیا می‌توانی ترجمه‌ی فارسی آن را انجام بدهی؟ آیا می‌توانی بعد از ترجمه، بفهمی که این آیه در کدام سوره‌ی کلام الله مجید آمده است؟ اگر توانستی این کار را انجام بدهی، حتماً ترجمه‌ی فارسی آن را به همراه نام سوره‌ی مورد نظر برایمان ارسال کن!

سوال انساپ ۳۷

he (pharaoh) said (to mooses): 'did we not bring you up when you were a child? and have you not spent years of your life amongst us? yet you were ungrateful and have done the deed you did.

he (mooses) replied: 'indeed, i did that when i was among those who stray.

جواب انساپ ۳۶

except the believers who do good works, for theirs shall be an unfailing recompense. so, what then shall belie you concerning the recompense? is allah not the most just of judges!

فقط کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح کردند برایشان پاداش بی‌پایان است. آیا فدا بهترین مکررانان و داوران نیست؟ پس ای انسان ناسپاس مشرک، چه چیز باعث شد تا قیامت را انکار کنی؟

آیه ۶-۷-۸ سوره التین

نان خشک و حلوا

مرد خردمندی، در مسجدی رفت که دو رکعت نماز بخواند و زمانی در آن مسجد استراحت کند. کودکان درس می‌خواندند. اما وقت نان خوردن آنان بود. دو کودک نزدیک آن مرد نشسته بودند. یکی پسر ثروتمندی بود و دیگری، پسری فقیر. در زنبیل پسر ثروتمند، تکه‌ای حلوا بود و در زنبیل پسر دیگر، نان خشک. پسر ثروتمند حلوا می‌خورد و پسرک فقیر از او تکه‌ای حلوا درخواست کرد. آن کودک به این یکی می‌گفت: اگر حلوا می‌خواهی باید سگ من باشی و صدای سگ در بیاوری. پسر فقیر می‌گفت: قبول است. من سگ تو می‌شوم. پسر ثروتمند گفت: پس صدای سگ در بیاور. آن پسر بیچاره بخاطر حلوا واق واق می‌کرد و پسر ثروتمند به او حلوا می‌داد، مرد خردمند می‌نگریست و گریه می‌کرد. همراهان او پرسیدند: ای استاد، چه شد که گریان شدی؟ گفت: نگاه کنید که قانعی و طمع کاری به مردم چه می‌رساند! اگر چنان بود که آن کودک فقیر به آن نان خالی قناعت می‌کرد و چشم به حلوای دیگری نداشت، لازم نمی‌شد سگ انسان دیگری بشود.

بازنویسی از گلستان سعدی



مامور الهی

افزود.

ناگهان دیدم قورباغه ای درشت از آب بالا آمد و خودش را به دیوار ساحل چسباند. او هم همانجا منتظر ایستاد. در همین حال عقرب جلو آمد و به آرامی روی پشت قورباغه سوار شد و دو جانور روی آب شنا کنان عرض رود نیل را طی کردند. من نتوانستم شگفتی خود را پنهان کنم. باید آن دو جانور را تعقیب می کردم. آخر آن دو دنبال چه کاری بودند که اینطور یار و مددکار هم شده بودند. آن هم در جای خطرناکی همچون رود نیل.

معطل نکردم. فوراً یکی از قایقرانان را صدا زدم و با پرداخت مبلغی پول از او خواستم عرض رود را درست در همان مسیر آن دو جانور دنبال کند. مسلماً سرعت ما بیشتر از آنها بود. وقتی رسیدیم دقایقی بعد قورباغه و عقرب هم به عرض رود رسیدند. قورباغه درست مثل همان بار قبلی خودش را محکم به دیواره ساحل چسباند تا عقرب بتواند به راحتی از آب بیرون بیاید. از درایت و شجاعت قورباغه حیرت زده شدم.

به همین شکل که گفتم عقرب آرام آرام از پشت قورباغه پیاده شد و راه خود را گرفت و رفت. من همچنان عقرب را تعقیب کردم. او از جلو می رفت و من از پشت سر. تا اینکه زیر درختی رسید و همانجا ایستاد.

خدایا چه می دیدم!

جوانی را دیدم که در حال بیخودی و مستی بی هوش و گوش زیر درخت با دهانی باز به خواب سنگین فرو رفته بود. شیشه ای از آن نوشابه زهر آگین آن طرفش خالی افتاده بود و بی خبر از اینکه چه خطر بزرگی او را تهدید می کرد خواب خواب بود.

آنطرفتر مار بسیار بزرگی به جوان نزدیک و نزدیکتر می شد. من نمی دانستم باید چه بکنم. اگر جوان را از خواب بیدار

نامم ذوالنون و اهل مصرم. می خواهم برای شما از اتفاقی عجیب بگویم. اتفاقی که می دانم شنیدنش برای شما خالی از لطف نخواهد بود.

روزی از روزهای معتدل سال بود. هوا نه گرم و نه سرد. من در کنار نیل قدم می زدم. این عادت هر روز من بود. گاهی شاگردان و مریدانم همراه و پا به پای من می آمدند و با هم در آن مسیر گفتگوها می کردیم. آن روز من صبح خیلی زود از خواب بیدار شده بودم و تنها راهی ساحل شده بودم. قدم زدن در کنار نیل در آن صبح زود را خیلی دوست داشتم. خورشید زیبا تازه طلوع کرده بود و قایقها بر روی رود نیل در رفت و آمد بودند. سرم را پایین انداخته بودم و به سمت نیزارهایی در کناره ساحل پیش می رفتم. ناگهان در روی ماسهها متوجه جنبش موجودی کوچک شدم. از دور نمی توانستم تشخیص بدهم که چیست. جلو تر رفتم. عقربی را دیدم که با سرعت فراوان به طرف رود نیل می رفت. متعجب شدم. آخر عقرب کجا و رودخانه نیل کجا آن هم آن موقع صبح. گاهی می شد در کناره نیل مارهای آبی و خرچنگها ریز و درشت را دید اما عقرب در آن مکان به هیچ وجه دیده نمی شد. با خود گفتم ذوالنون! در این کار نکته ای نهفته است و نباید از آن با بی توجهی گذشت. گشت و گذار در آن صبح زیبا را رها کردم و شش دانگ حواسم رابه عقرب و نیل نوردی اش در آن صبح زود سپردم.

آرام آرام جانور را دنبال کردم، بدون اینکه خیلی به او نزدیک شوم. می دانستم عقربها موجودات بسیار باهوش و حساسی هستند و اطرافشان را بخوبی زیر نظر

دارند. ناگهان دیدم عقرب کنار ساحل متوقف شد و از جای خود هیچ تکان نمی خورد. من هم منتظر ایستادم تا ببینم چه می شود. در همین حال اتفاقی شگفت تر رخ داد که بر حیرتم

خود پشیمان شده بود بطوری که بعد از توبه واقعی از من خواست که او را با خدا آشنا کنم و کاری کنم که خدا او را بیامرزد و از دین خدا و احکامش برایش بیشتر بگویم. او همان روز دنبال من آمد و جزو حلقه شاگردان مکتب توحید گردید و احدی ندید که او دیگر باره دنبال کارهای گناه آلود قبلی خود باشد، او دیگر به دنبال توبه و پشیمانی و تدارک گذشته‌ها شد تا اینکه پس از مدتی جزو انسانهای صالح و با ایمان و خیر گردید.

منبع داستان : منهج الصادقین

بازنویسی : مریم مقبلی

می کردم بی فایده بود چون به محض کوچکترین جنبشی از نیش زهر آگین مار در امان نبود. اتفاق شوم در اطراف من بی معطلی در جریان بود و من حتی نمی توانستم کوچکترین تغییری در اطرافم بوجود بیاورم. من قادر نبودم آن جوان بی هوش و مست و لایعقل را نجات بدهم. در همین لحظه مار سرش را نزدیک سینه جوان نگون بخت آورد. افعی تصمیم خودش را گرفته بود و می خواست سرش را در دهان جوان فرو ببرد چنانچه عادت ماران است. در همین حال دیدم عقرب به سرعت هر چه تمامتر خودش را به پشت مار و سپس به سر او رساند و با قدرت هر چه تمامتر نیش زهر آلود و کشنده خود را به پشت سر مار فرو کرد. مار در ثانیه ای از شدت زهر نیش عقرب فلج شد و بر زمین افتاد.

عقرب در همان حال راه خود را گرفت و بار دیگر از همان راهی که آمده بود برگشت.

من از شدت خوشحالی و تعجب همانجا فریادی کشیدم و به سجده افتادم و خدای را نماز گذاشتم. سپس سراغ جوان که حالا چشمهایش را به سختی باز می کرد رفتم و لگدی محکم به او زدم تا کاملاً هشیار شد. جوان به سختی از خواب بیدار شد. به او گفتم ای جوان بلند شو و بین اطرافت چه خبر است؟ جوان سراسیمه از جا بلند شد و مار بی جان را در کنار خودش دید.

- بلند شو جوان بی خبر تا برایت تعریف کنم که خدای بزرگ و مهربان امروز چه لطف بزرگی در حق تو کرد. در حق جوانی که نافرمانی او را کرده بود و رو به مشروب خواری آورده بود. آیا چطور تو با چنین خدائی طرف می شویی؟ کنارش نشستیم و داستان عقرب و سفرش را بر پشت قورباغه از آن طرف نیل و از پای در آمدن مار را برایش تعریف کردم.

جوان در همان لحظه به گریه افتاد. رو به خدا کرد و از ته دل توبه نمود که دیگر گرد چنین کارهایی نرود. او کاملاً از کرده





داستانک

رو به رویم ایستاده است و بالبخند پر غرور و خودپسندانه
همیشگی اش به من نگاه می کند. ظاهرش بسیار آراسته
است. اما در درونش دیوی خانه دارد که هر چشمی قادر
به دیدن آن از ورای آن همه زیبایی نیست. چشم در
چشم هم خیره می شویم. مدت هاست که دیگر طاقت
نگاه کردن به چشم های او را ندارم. نمی توانم بر اعصابم
مسلط شوم. بدون آن که متوجه شوم ضربه ای محکم به
سینه او می زنم...

آه... چه اتفاقی افتاد؟ این صدا از کجاست؟
به خود می آیم، آینه رو به رویم ریز ریز شده و جلوی
پایم ریخته و از یکی از دستانم خون جاری است...
فاطمه کلایی